

# درنگ

● محسن میهن دوست



آن جا که رگ و پی هستی، از کلمه و کلام نصیبی آشکار برده است، درنگ و تعمق در محرمان کلام و نوشتار «بنیه‌مند» بر روان و تن پویندهٔ رموز، فرح‌بخشی و بستر متعال می‌بخشد، چون جویبار آرام و شفافیتی که در شب تاریک، ستارگان درخشان را، در خویش منعکس می‌کند. با ستاری تا ناکجا می‌توان رفت، و روی‌آوری این محقق، از جمله به شهرزاد اوسانه *owsane* گوی تقدیر ستیز، لایه‌های کنجد طلبش را، با همان رمز و رموزی که از درک حضور متن مورد مراجعه گفت به میان می‌آورد، بر جویباری که اشاره رفته، «چیز تازه» درمی‌افکند.

چاه تشخیص داده است. صاحب این قلم هر نوشتاری که از نامبرده به چاپ رسیده و در دسترس عموم قرار گرفته، ارزیابی و مطالعه کرده، و چنان که بعضی آگاهند، هرازگاه اگر فرصتی دست داده، و زمان همپا شده، مقاله‌ای در معرفی، و یا نقدگونه‌ای بر اثری از ایشان، این جا و آن جا به چاپ رسانده است. این رد و حساسیت سر به رموز و معانی کلام می‌برد، و از

در ایران دانش اسطوره‌شناسی و فرهنگ شناخت راهی پر مشغله و دشوار پیش رو دارد، و کوشندگان این گذر صعب، آسان به چشم در نمی‌نشینند. با این همه در میان پژوهشگران معاصر که با منزلتی علمی، جهان مه‌آلود اسطوره و تاریخ و فرهنگ را فرایافته، و در وادی اثیری و پرگنج آن قلم می‌زند از جمله محقق و مترجم کار آشنا دکتر جلال ستاری است.

ستاری تألیف و ترجمه فراوان دارد، و کم‌وکیف آثارش واگوی انسان سخت‌کوشی است که در نوشتن و خدمت جانمایه‌دار، به جهت پیوند دیروز با امروز، راه را از



جهت اگر چنین بود، شاید که نگارنده این سطور از آن آگاهی داشت.

نوشتن، و همیشه نوشتن، برای او دم به دم حیات دادن است. شادمانی و جهش، و درست صرف شدن است و همان تعقل و خردباوری شهرزاد تقدیرستیز است!

ستاری مراجعه کننده و مطلب یابی دقیق است، و وسواسی که در گزینش بند و ماخذ، و شواهد کلامی دارد، این نکته را می‌رساند. بر افسون شهرزاد نگاه کنید، همه جا گواه و نمونه می‌آورد، از نقبی به نقب دیگر می‌رود، و در نهایت حرف خویش را می‌زند. خط نگاهش بیشتر روان‌شناسانه، و گاه جامعه‌شناسانه است، و تاریخ و مکاتب دیگر را فراموش نمی‌کند. مولوی و یونگ، باشلار و کربن، دو مزیل و پراب، لوی استروس و ده‌ها نام‌آور دیگر را به نیکی می‌شناسد، و به‌جا، دیدگاه خود را گاه به آنان

چشم داشتن به سرزمین‌های بی‌مرز کلام است، و صدق و سُرّی در حوزه کارش اگر که هست، یک سو نمی‌نگرد. مطالب را بالا و پایین می‌کند، و حدیث نهفته را، و یا نگفته را با سبک و سیاق خویش به تجزیه و تحلیل درمی‌نشیند. نگاه و کوشش کارا در نشان دادن پیوند بنیادین میان شرق و غرب دارد، و از آن‌جا که خود گشته و دیده و خواننده هنوز پای من و راه دراز - هنوز کلک من و دفتر باز، مصداق راهش می‌شود، در پیشگفتار جان‌های آشنا می‌نویسد: کتابی که از نظر خوانندگان ارجمند می‌گذرد، اگر دنباله کتاب «پیوند عشق میان شرق و غرب» که نگارنده در سال ۱۳۵۴ انتشار داد نباشد، بی‌گمان با آن بی‌ارتباط هم نیست، زیرا نویسنده کوشیده تا نکته مهمی را که، به تصور وی، در آن نوشته ناگفته مانده بود و یا به روشنی بیان نشده بود، در این کتاب شرح کند.

اما نکته‌ای که ایضاً آن عمده مقصود نگارنده از تألیف این کتاب بوده، این است که هر فرهنگ زنده و مستقل، مادام که به پایان سیر خود نزدیک نشده و دوره تاریخ آن به سر نیامده، هم از فرهنگ‌های دیگر می‌گیرد و هم به آنها می‌بخشد. منتهی این دادوستد - که عین زندگی است و لازمه زندگی نیز آزادی، چنان‌که داشتن بینش تاریخی یعنی آموختن از گذشته برای ساختن آینده عین تفکر و نشانه رشد عقلی است - وقتی فرهنگ‌ها آزادانه می‌بالند و ریشه زندگی‌شان نخشکیده، و مطامع استعماری و استیلاجویی، بر روابطشان سایه نیفکند،

این بیان کمی شاعرانه است، اما چندان به دور از واقعیت نمی‌نماید. چه، آن‌جا، که صحبت از حالات عشق مجنون در میان است، و یا خواننده را با جان‌های آشنا، آشنا می‌کند، درستی این ادعا، صدق خود را آشکار کرده است.

درک تعقلی از اسطوره (و ادبیات قومی) و پژوهش در زمینه فرهنگ، سهل‌انگاری و گسست نمی‌پذیرد، و آن که در این وادی گام می‌نهد، ورودی آگاهانه دارد. چه، معتقد است برکت‌دهی آب بر زمین تشنه، که بگری بر آن پاشانده شده، وقفه چون پذیرد، داشت و برداشتی اگر باشد، ناچیز خواهد شد. و این نکته بسیار با اهمیتی است که ستاری از آن غافل نمانده است.

برخی به «عشق صوفیانه» او رجوعی دلنشین دارند، و برخی انتقاد می‌کنند، برخی «پیوند عشق میان شرق و غرب» او را قطور می‌بینند، و برخی خط نگاهی را که در این کتاب پی‌زده شده و تا جان‌های آشنا کشانده شده است را، به دیده تحسین می‌نگرند، و خلاصه بر سر هر نوشته و کتابی از او، و ترجمه‌هایش به گفت‌وگو درمی‌نشینند، اما دل به نوشتن درباره آن نمی‌دهند که این دانشی مرد، در کتاب مورد توجهشان، چه گفته، و چه ناگفته، گذشته است! ولی این گلایه‌ای نیست که ستاری از «اهل نظر» دارد، و یا حرفش را بر زبان می‌آورد، از آن

نزدیک و گاه دور می‌کند، و در این میان، نسبت به یونگ حساسیت بیشتری نشان داده است.

کندوکاو و رجوع ستاری به ماخذ خواننده را از شرق به غرب، و از غرب به شرق می‌کشاند، و در پایان راه سر نهفته را با یاری دیگران به گوش هوش راغب فهم درمی‌نشانند.

داشت‌ها و برداشت‌های رجوعی و ماخذی ستاری که گاه سنگین می‌نماید، خالی از پشتوانه و لطف نیست، و گستره مطالعات او را واگو می‌کند. این وجه،

## آئین و اسطوره در تئاتر

جلال ستاری

برحسب اتفاق و کورکورانه، یعنی با غفلت از تفکر نیست، بلکه به ساقطه نیازمندی‌هایی است که فرهنگ عمیقاً حس می‌کند و برای ارضای آن به جستجو و تکاپو می‌افتد و ناگفته پیداست که اگر با اعتباری به تفکر و نظر، نیاز خود را برآورده ساخت، بارورتر از آنچه بود، می‌شود. و در صورت مثالی شهزاد می‌خوانیم.

«ظاهراً میان مفهوم حکمت (Sophia) و Kore (وسپنت آرمتی‌ها) و تمدن‌های مادر سالاری رابطه و ملازمتی هست، آیا چنان‌که جوامع پدر سالاری پنداشته‌اند، مادینه به دست نرینه کمال می‌یابد. یا آنکه ریشه نیرو و حیات یک کل، مرکب از دو عنصر مادینه و نرینه در نرینه نهفته است؟ در مسیحیت هر چند مریم به مقام الهویت رسیده است، اما سیر تعالی مادینه (مریم)، تابع تکامل نرینه (مسیح) است. اصل مادینه در عهد جدید بر اریکه جلال نشسته است. اما بر نظام پدرسالاری چیره و مستولی نیست. با اینهمه Sophia که به صورت گوناگون تجلی یافته، مبشر جهانی است که در آن عشق مقدم بر علم و یا دست کم سرآغاز معرفت است.» نیز: «می‌توان گفت که شهزاد افسانه‌آمیز به یک اعتبار یادآور و مبشر و نه البته مظهر، این حکمت (Sophia) یا جاودان خرد است. آن دو بی‌گمان یکی نیستند، چون برای انسان خاکی ممکن نیست مشیت خداوندی را قیاس از خویش گیرد. اما در خراب‌آبادی آکنده از جور و شقاوت که عامه مردم انواع بی‌دای‌ها و بی‌رسمی‌ها را ناچار تحمل می‌کرده‌اند، او خواسته صدای عدالتخواه مظلومان را به گوش فریادگران برساند و کاری کند که رحمت و ایثار چون آتش پهنندشت، در ریگزارهای هولناک بیابان گسترش یابد. قصه‌گوی هزار و یک‌شب پسری آسمانی چون مسیح نمی‌زاید، اما «در بدترین حالات به یارمندی سخن که افزاز پیوند است، در تلاش رهایی و دست یافتن به ساحل دیگرانست» از این‌رو «دیوارهای استوار تنهایی را به نیرویی که تنها در سیل خانه قلب آدمی است فرو می‌ریزد» و به جادوی سحرآفرین شعر و سخن، جهانی آکنده از عشق و امید می‌آفریند و به فرجام سرشت قهرآلود شهریار را نرم و مهربان می‌کند.»

این داشت و برداشت، و صدها نمونه دیگر، از جمله در کتاب حالات عشق مجنون، عشق صوفیانه و... چشم داشتن به سرزمین‌های بی‌مرز کلام است و ره یافتن به آن ساختی که روان آدمی از پنداره و خواب، و واقعیت، هر چند گزنده و تلخ، جذبه حیات بالنده را دنبال می‌کند، تا مگر گرده کلام را، بر زهدان حیات پیش رو، بیشتر بیفشاند!

در درد عشق زلیخا<sup>۱</sup> می‌نویسد: «به گمان من، بزرگترین فرق و مهم‌ترین اختلاف میان آن دو (یوسف و زلیخا) جز این نیست که یوسف پیامبر زاده و پیامبر است، در ظل پناه و لطف حق و زلیخا، زنی است ناتوان و سرگشته که دل و جانش را بر اندوه وقف کرده‌اند، یوسف بر عنایت و ارشاد حق دل قوی دارد، و زلیخا، تنها و درمانده و گمراه، خداوند یوسف را از مخلصین و صدیقین و محسنین خوانده و حکم و علم داده، یعنی ملکه عاصمه که وی را از ارتکاب گناهان موصون

می‌دارد، و نیز تأویل احادیث آموخته است، اما زلیخای بت‌پرست، از آن نیروی قدسی که حق به یوسف اضافه کرد، بی‌نصیب است. و طرفه آنکه قصه‌گویان و صاحبان اخبار کوشیده‌اند تا این نابرابری را چاره کنند، به نحوی که در پایان داستان، یوسف و زلیخا، کفو هم می‌شوند. گویی راویان اخبار نپسندیده‌اند که از زلیخا تصویری زشت و ننگین در مخیله نقش بندد، و سعی بر این داشته‌اند که پایگاهش را بالا برند، و بنابراین می‌توان یقین داشت که بر حالش دل سوزانده رحمت آورده‌اند و دریغ خورده‌اند که آن همه زیبایی و سوختگی و وفاداری در طریق عشق، بی‌خواب‌مانه و زلیخا، تا انجام، زنی هوسباز و کج‌رفتار جلوه کند و چنان‌که دیدیم عاقبت نیز، یوسف و زلیخا را به وصال هم می‌رسانند، و عشق و زندگی را بر قهر و مردگی، غلبه می‌دهند.» و آن‌جا که باز بر کار قصه‌گویان قصه یوسف، بحث قصه‌بافی آنان را می‌کند، می‌گوید: «قصه‌گویان که به حال زلیخا دل می‌سوزانند، و می‌کوشند تا او را پاک‌باخته و شایسته مهر و عنایت یوسف و سزاوار همسری وی جلوه دهند، باز در اینجا ترفندی می‌زنند، به این وجه که می‌گویند عزیز را، زلیخا، هرگز اتفاق صحبت نیفتاد و «هفت سال در بستر شوهر بشد و شوهر بر او ظفر نیافت و به مهر خود بود. گروهی گفته‌اند که چون عزیز پای در بستر کردی، حق تعالی جنینی را یفرستادی تا در میان او و زلیخا بختی، تا هفت سال بدین نسق بگذشت.» بعضی نیز گفتند که عزیز عنین بود و فرزند دوست می‌داشت و زلیخا چون از تن وی نصیب نداشت بگر ماند. به هر حال غرض قصه‌گویان از این فسوس‌پردازی و افسانه‌سازی، این است که زلیخا از تصرف عزیز محفوظ ماند، بنابراین مقصود، صیانت زلیخاست از تصرف غیر تا بکر به یوسف برسد.

منتهی آنچه در این قصه‌بافی شگفت و ناشیانه می‌نماید این است که به قولی یوسف در هنگام ورود به مصر، نه ساله یا یازده ساله یا دوازده‌ساله بوده است و به همین دلیل عزیز، یوسف را چون فرزند خویش نزد زلیخا می‌برد، و وی را در کار یوسف وصیت می‌کند که نکو و گرمی‌اش دارد. اگر چنین است، پس زلیخا «کدام» یوسف را در خواب دیده، که بر او شیفته شده و به دل مهر وی پرزیده است و جمال معجب نیز در خواب گفته: «تو مرا می‌وی من ترام، میر از من و طلب من به مصر کن» تا آنکه گم شده را باز یافته وقتی در من یزید می‌فروختندش، و بدو پیغام فرستاده که مرا باش، و یوسف نیز جواب مساعد داده است؟ این چنین راز و نیازی در خواب با جوانی نواخته رواست نه با کودکی شیرخواره!»

با چنین نگاه رنجوی، چه بسیار که ستاری سخن گفته است، و از گستره اساطیر، به گستره ادبیات و فکر و فرهنگ سرکشیده است و هر جا که لازم دیده درنگ کند، مداد و کاغذش آماده بوده است.

ستاری علاوه بر آن‌چه آمد، به کار نمایش و مبحث تراژدی پس علاقه‌مند است و با شناختی که از او دارم، در

مقوله مذکور منتقدی صاحب سبک، و حتی پیشتر است. به ترجمه پری‌داری و شبیه‌سازی<sup>۲</sup> او (اثر زاگ بورکو) که در جستجوی ریشه‌های تئاتر است، نگاه کنید. کتاب در برگردان، از چنان زبان وارسته‌ای برگ و پی پیدا کرده است، که رد و پی آشکار، و نمونه‌وار، از زبان ستاری در کار ترجمه است!

(گستره فکر و فرهنگ، اساطیر، ساختی نیست که الله بختگی وارد آن شد، و چنان که پیش از این گفته آمد، آگاهی و شناخت، و عشق طلب می‌کند.)

ستاری در میان ترجمه‌های متعدد، یکی دو برگردان شتاب‌زده دارد، و نقد آن را کسانی که کارهای او را دنبال می‌کنند، خوانده‌اند. که این در میان آن‌چه انجام داده، از ارزش کار سترگ او نمی‌کاهد، که از شرح آن در می‌گذرم و تنها به این نکته اکتفا می‌کنم که دانه درشت‌های ستاری هم در تألیف و هم در ترجمه، چنان از بار فرهنگی، و معانی زندگی‌جو، بزند که ردجوی تشنه می‌داند، ریختن یکی دو نهر گل‌آلود، بر دریاچه‌ای که زلال آن، آب گواری آن است، تشنه را از نوشیدن آب تنفس‌زا، باز نخواهد داشت!

با این جمله، کم و کیف بیشتر آثار دکتر جلال ستاری (در وجه معرفی و نقد) را به زمانی دیگر وامی‌گذارم.

#### پاورقی:

- ۱- نک، پژوهشی جامعه شناخت در زمینه فرهنگ عامه (تکاپو، ش ۷، دی و بهمن ۱۳۷۲)، کننوی نماد (آدینه، ش ۹۲، اردیبهشت ۱۳۷۳)، جادوی کلام شهزاد و تقدیرستیز (آدینه، ش ۱۰۷، بهمن ۱۳۷۴)، کندوکاری در عشق صوفیانه (جهان کتاب، ش ۱۰ و ۱۱، اسفند ۷۴)، منظری بر قصه اصحاب کهف (نقد کتاب، نشر نیکا، بهار ۱۳۷۷، مشهد)
- ۲- حالات عشق مجنون، جلال ستاری، انتشارات توس، ۱۳۶۶
- ۳- جانهای آشنا، جلال ستاری، انتشارات توس، تابستان ۱۳۷۰
- ۴- عشق صوفیانه، جلال ستاری، نشر مرکز، ۱۳۷۴
- ۵- پیوند عشق میان شرق و غرب، جلال ستاری، انتشارات فرهنگ و هنر، ۱۳۵۴
- ۶- افسون شهزاد، جلال ستاری، انتشارات توس، ۱۳۶۸
- ۷- در روز بازار زمانه (یادداشت‌های سیر و سفر) جلال ستاری، نشر میترا، تهران ۱۳۷۷
- ۸- جانهای آشنا، صص ۵ و ۶۹
- ۹- افسون شهزاد، صص ۱۷۴
- ۱۰- درد عشق زلیخا، جلال ستاری، انتشارات توس، ۱۳۷۳
- ۱۱- همان، صص ۱۰۵ و ۱۰۶
- ۱۲- همان، صص ۷۶ و ۷۷
- ۱۳- ستاری بیشتر اوقات با مداد می‌نویسد
- ۱۴- پری‌داری و شبیه‌سازی (در جستجوی ریشه‌های تئاتر) زاگ بورکو، ترجمه جلال ستاری، انتشارات نمایش، ۱۳۷۸